

علیرضا طبائی

□ بگذار،

این شیر، بر سریر وقار و شکوه خویش،
بیاساید،
با شوکت همیشه در آرامش نهفته به
رفتارش.

با خشم شیر، پنجه میفکن
ز نهار تا ز جای نخیزد
مگذار تا به خشم، برآید.

هرچند چشم حادثه، خفته ست!
پژواک تازیانه و امواج، از سواحل تاریخ
«دارد»

با واژه‌های خشم «خشایار»

خواب جزیره‌ها و گرازان را، تا دوردست امروز،
آشفته است

این «زوزه - پارس» های سگانه،

یادآور حضور ترس فروخورده در هزیمت
کرکس هاست

کابوس دیرساله‌ی تاریخی در خواب‌های گنج
و چپاول

وقتی هراس کهنه‌ی خفاش‌ها، ضیافت خون
را

بر طبل ناگزیری می‌کوبد،

پیداست

تکرار تازیانه بر امواج

خواب جزیره‌های فراری را، تا فرصت هنوز،
می‌آشوبد.

این آسمان شهادت خواهد داد

از چتر مرگتاب «هیروشیما»

تا شعله‌های خون «ویت کنگ»

از بیست و هشت ترکش مرداد و مهربانی
قلب مصدق و ایران

تا بغض سقف و پرده‌ی ویرانه‌های کاخ آئنده
تا روح پاره‌پاره‌ی کابل، میان بستر عربانی و
توحش «ناپالم»

تا آستین نفرت صدام و دست کینه‌ور غرب در
شرارت شب‌های هشت‌ساله‌ی ویرانی

تا غارت شبان چراغانی فرات و حریر هزار و
یک‌شب بغداد شعله‌ور

تا برگ‌برگ سوخته‌ی باغ‌های زیتون
و خشم سنگ‌سنگ فلسطین
سوداگران اسلحه و خون،
می‌تازند!

اشباح نفت خوار حریص هزار چهره
آبرغول‌های رسمی خوش‌پوش
دستی به جام باده و دستی به ماشه‌های
مسلل

زیر دروغ مشعل آزادی، می‌تازند
پروانه‌ی حضور صمیمانه در ضیافت
تالارهای نفت و دلار و خون

آشفته کرده حرص عقابان را

منقار و چنگ جوخه‌ی «بازان» را،

- از شهوتی غریزی آکنده است

می‌تازند

تا پرچم شرارت شیطان،

در اهتزاز مرگ بماند.

تا ظلمت شریر، بداند

قایلی، در تکثر خود، زنده است!

اما هنوز حیرت امواج داردانل، می‌داند

این‌جا، عقاب، پر می‌ریزد

بوزینگان معرکه‌ی جعل باغ‌وحش
«هالی‌وود»

در کارگاه شعبده و تزویر، کوچک‌تر و حقیرتر
از آنند

تا درس آفتاب بیاموزند

از شوکت و شعور «پاسارگاد»، «اسوان» و
«تخت جمشید».

امواج داردانل،

بر شانه‌های زخمی خود، داغ تازیانه‌ی ایران را
با شش هزار سال صلابت، هنوز، حس

می‌کنند

امواج داردانل، می‌دانند.

زیرا خطوط حافظه را کتیبه‌های سواحل،
می‌خوانند.

امروز، نسل خاک بدانند:

سیمای آریایی ایران به سایه‌روشن تاریخ، مثل
لحظه‌ی اشراق خورشیدی ست.

این‌جا، طنین گام غرور از فراز قله‌ی البرز، در
مسیر سحر جاری ست.

«عهد عتیق» نیز،

منشور سرفرازی ایران را، با واژه‌های کورش
می‌نوشد

و روح باغ‌های معلّق، هنوز در شب بابل
لبخند کودکان و زنان یهود، در سحر روشن
رهایی و آزادی را

از ظلمت اسارت «بخت‌النصر» تفسیر می‌کند
رویای «اشعیا» را تعبیر می‌کند

در کوچه باغ‌های اساطیری جوانه و لبخند، در
نمایش پروانه‌های رنگی معصوم

جایی برای فصل «نرون» نیست!

ای مرگ‌چهرگان تمدن‌باز!

هشدارید!

این‌جا، ایران است!

این‌جا قرارگاه دلیران است!

آرش، رئیسعلی، سورها، بهرام، شاپور، امیر

این‌جا، پروردگار رستم دستان است!

گردآفرید و کاوه و بابک...

این‌جا، گهواره‌ی شکفتن عرفان است:

حلاج، سهروردی، سینا، فارابی، غزالی، حافظ،
سنایی و سعدی...

جغرافیای دانش انسان را

ایران، کتاب حکمت و فرزانی

آتش‌سرای شرق «پرومته»

قلب زمین، تغزل تاریخ، خاستگاه تمدن‌هاست
نبض غرور، می‌تپد این‌جا

یا خون مهربانی و آتش

زیرا، این‌جا، فلات، انسان

سرچشمه‌ی زلالی ایمان شش هزاره‌ی تاریخ
گهواره‌ی تمدن ایران است!

بوزینگان جنگل تزویر باغ‌وحش «هالی‌وود»

را چه کار به منظومه‌ی مفاخره‌ی شیران!

ایران، همواره، ایران خواهد ماند. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- داردانل، تنگه‌ی در مدیترانه که خشایارشا، به
نشانه‌ی شوکت ایران، بر امواج آن تازیانه زد.

۲- «اسوان» نام سدی در مصر که در نزدیک آن‌جا، بر
کتیبه‌ی از داریوش، فتوحات او نگاشته شده است.

۳- اشعیا نام پیامبر یهود و بخت‌النصر پادشاه
کلدانی ست که یهودیان را به اسارت کشید و
بیت‌المقدس را ویران کرد، و کورش آنان را آزاد
ساخت.

۴- پرومته: قهرمانی اساطیری که آتش را از آسمان
آورد و به انسان‌ها هدیه داد.

۵- نرون، امپراطور خون‌خوار و سفاک روم که رُم را به
آتش کشید.

حافظ: در بین مقاله‌ها و اشعاری که تاکنون
در پاسخ «فیلم ۳۰۰» به‌دست ما رسیده است،
شعر حاضر بهترین است.